

حیی و حاضر ، همچی نیس عباسقلی ؟

بطرف عباسقلی اشاره کرد ، همه نگاهها بطرف ایوان برگشت ، ولی عباسقلی که از ابتدای مجادله خودش را می لرزانید و صداهای نامفهوم از گلویش بیرون میآمد ، حرکت مخصوصی با لبها و ابرویش کرد و زوزه کشید ، بطوریکه نفی یا اثبات مطالب علویه را تأیید نکرد .

یوز باشی دستهایش را بکمرش زده ، رنگ شاه توت شده بود : « سیکین آروادین ، پیه ! راس راسی گیرتمان را که با نون نخوردیم ها ! تقصیر من بود که خواسم ثواب بکنم تورو با اون ریخت گر گرفتهات باخودم آوردم .

اشک تو چشمهای علویه جمع شد و با صدای خراشیده‌ای گفت : « - امروز اینجا ، فردا بازار قیومت ! دروغ که نمیتونم بگم . فردا تو دو وجب زمین میخوابم . بهمون جد مطهرم ، زینت و طلعت جفتشون رو بروم پر پر بزنی ، سیاشونو سرم بکنم ، اگه من با کر ، علی راه داشته باشم .

صاحب سلطان : « - اشکش دم مشکشه ! دروغکی آبقوره می گیره دیگه این چیزی نیس که بشه حاشا کرد ، عالم و آدم میدونن ، خودم دیشب ارسی‌های جیر علویه رو دس عباسقلی دیدم . دروغگو اصلن کم حافظه میشه ، پس چرا حرفت رو پس گرفتی ؟ تا حالا میگفتی که از جات جم نخورده بودی ، پس یه سوسه‌ای تو کارت هس ، آقا موچول مقرر اومد .

علویه : « - آبکش بکفگیر میگه هفتاد سولاخ داری ! زنیکه لوند پتیاره پاردم ساییده ! نذار دهنم واز بشه ، همینجا هتک و

هوتکت رو جر میدم. حالا واسیه من نجیب شده! غلاغه کونش پاره بود داد میزد من جراحم! مراد علی کجاس؟ چرا رفته قایم شده؟ میخوام همین الان روبرو کنم. تو خودت دیشب با آقا موجول کجا بودی؟ - آقا موجولم الان حقش رو کف دسش میدارم. آهای پنجه باشی! پرده رو از آقا موجول بگیر... حالا واسیه من دم در آورده! صاب سلطان بال پبالش داده، پیشترا روبرو من جیک نمیتونس بزنه. ای کور باطن، هرچی از مال من زیور و کردی از گوشت سگ حرومرت باشه! اروای اون بابای جاکشت، بخیالت میرسه من عاشق چشمهای بادومیت هستم؟ یه اردنگ رو بقبله بهت میزنم، بری اونجا که عرب نی بندازه. حالا صاب مودی من شدی؟ زود باش پرده رو بده پنجه باشی.

آقا موجول با رنگ پریده هولکی پرده را به پنجه باشی داد و خودش را کنار کشید. ولی مراد علی در ایوان روبرو چنبا تمه زده بود و عین خیالش نبود و دلاک سرش را میتراشید علویه رویشرا کرد به آقا موجول:

« - هرری، گورت رو کم کن برو! بگر به گفتن گهت در مونه روش خاک ریخت! برو کم شو، دیگه رویت را نمیخوام به بینم، یه دیزیبه از کار در اومده هم پشت سرت زمین میزنم، جنده خایه دار! تو لایق اینی که بری بغل صاب سلطان بخوابی. - گه پنجه باشی بقبر پدرت! کاشکی یه مو از تن او بتن تو بود. »

اخ و تف غلیظی روی برفها انداخت، مثل اینکه میخواست سرتاسر زندگی خودش را تو این اخ و تف غرق بکند. صاحب - سلطان برای اینکه موضوع از بین نرود گفت: « - من شیشه پیله تو

کارم نیس ، راس حسینی هسم ، مشدی کرم علی بقانون خدایی و شرعی منو صیغه کرده که تا مشد همراهش باشم ، تر و خشکش بکنم ، این رو همه میدونن ، هیشوقت هم خیبال ندارم که مرد کسیرو از دوش در بیارم . اما تو معلوم نیس چه بامبولهایی میزنی و کلاه قرمساقی سر مردت میگذاری .

علویه : « - خوشم باشه ! بمرده که رو میدن به کفش میرینه ، داخل آدم ! تا جون از کونت در ره ، زنیکه هزار کیره ، میخواسم بدونم فوضول وقایضم کییه . تو رو سینه نه ؟ گاس من خواسه باشم برم مشد اونجا دختر یتیم رو شوور بدم .

یوزباشی حرف علویه را برید : « - کپی او قلی ! ددوین گورین سیکیم ، خفخون بیگیر . اگه سرت بره زبونت نمیره ها ، رو که نیس سنگ پای گزوین بگردش نمیره ، پدري ازت در بیارم که حظ بکنی . میری بغل مردم میخوابی اونوخت دو ذرع هم زبون داری ؟ من میرم تو رو همین جا میگذارم .

علویه : « - بهمون قبلیه حاجات ! اگه من بتو نمک به حرومی کرده باشم . همیه این حرفا رو صاب سلطان از تو لنگش در آورده ، او نه که موشک میدوونه ! همیه این آتیشك گرفته ها با هم ساختن واسیه اینکه من سید زمین مونده رو از چشمت بندازن . با چهار سر نونخور چه خاکی ب سرم بریزم چه بکنم ؟

یوزباشی تهدید آمیز : « - چمچاره مرگ بکون خفخون بگیر ، لال شو .

علویه : « - الاهی آتیش بریشه عمرتون بیگیره ، پس حالا معلوم میشه تو نمیخواسی من سید زمین مونده رو برا ثواب بیاری

زیبارت ، میخواستی آب کمرت رو تو دل زوار امامرضا خالی کنی !
یوزباشی رو کرد به مشدی معصوم : « - چون من در زندگیم
زیاد عرق خورده بودمها ، میخواستم محض ثواب یه زن سید بی بضاعت
بگیرم ، بچه سید پیدا بکنم تا گناهام آمرزیده بشه .

علویه تو حرفش دوید و خودش را داخل کرد : « - قربون دهننت!
هر شب میومدی راسیه ما سر تخت بر بریا ، از من میپرسیدی که زن
سیده رو پیدا کردی یا نه ؟ یه شب از دهننت در رفت و گفتمی : خودت
که هستی من گفتم : دهننت بو شاش ارمنی میده ، عقلت سر جاش نیس
برو فردا ببیا .

« - من رو گیرم شد ، یه شب با تو خوابیدم ، دیگه ول کن
معامله نبودی . من از تو زن خواسته بودم نه عفریت .

(رویش را کرد به مشدی معصوم) - شبها خرخر میکنه ، رنگش
میپره ، دندوناش کلید میشه ، آب از دهنش راه مییفته ، موهای
زبرش میخورده بصورتتم ، خوابای بد می بینم . (با قیافه جدی بر
گشت بطرف علویه) - بعد گفتم دخترت رو برای من صیغه بکن ،
گفتمی : آقا موچول دامادمه .

علویه : « - خدا پدرت رو بیامرزه ، گفتم : مرد منه سیل
میمونه زن میبایس اونو ظفت ورفتش بکنه ، من خودم همم ، جورابت
رو وصله میزنم .

« - اما جوراب خیلی های دیگه رم وصله میزنی !

« - خدا ذلیلت بکنه ! پس معلوم میشه تو همین میخواستی
آب کمرتو ، تو دل من وعصمت خالی بکنی ، نه اینکه من سیدزمین
مونده رو برا ثواب زیارت پیری . من اگه یکی از این بته های

صحرا رو از زمین میکنم بهش میگفتم که من سیدم ، زوار
 امامرضا هسم ، می غلتید ، مرو با خودش میبرد . (اگه روی سنگایی
 که زیارت مبرن میشسم ، می غلتید منم با خودش میبرد . يك
 سقلمه به پهلوی زینت سادات زد) اگه این بلا خورده‌ها ، برق
 زده‌ها ، کوفت گرفته‌ها . نبودن ، خورم مئه این سنگا می غلتیدم
 میرفتم زیارت ! اون پدر آتیش بجون گرفتشونم میخواس آب
 کمرشو تو دل من و دخترم خالی بکنه ! هرچی که گنده و منده
 مال من دردمنده .

پنجه باشی آهسته گفت : - خدا رو خوش نمیباید با زوار
 امامرضا اینجور رفتار بکنن .

یوز باشی به علویه گفت : و پیخود خودت رو بشاغال مرگی
 نزن ، برو پیش سفت زنت . هشدت رو پاره میکنم ، اگه طرف
 گاری من اومدی نیومدی ، رستت رو در میبارم ! تو گاری من
 دیگه جا برای تو و دار و دسات نیس . من مسافر گرفتم . یالا !
 صلوات ظهره حر یکت میکنیم هان !

و - خدا ذلیلت بکنه که من زن لچک بسر رو با سه تا بچی
 قد و نیمقد سر صحرا گذاشتی ! تره گرفتم قاتق نونم بشه ، قاتل
 جونم شد ! روزی ما در کون خر حواله شده بود ! برا من فرق
 نمیکنه ، به آدم گدا چه صنار بدی چه صنار ازش بسونی ، من
 از شرق دسمم شده یه لقمه نون خودمو در میبارم ، اما خدا جا
 حق نشسه ما هم یه خدایی ، یه ابوالفضل لباسی داریم . -
 از هر دسی بدی از همون دس پس میگیری . اجرت با حضرت باشه ،
 اون دنیا که دروغ نمیشه . الاهی مرد نونت همیشه سواره باشه

خودت پیاده . من قلنشن آقا ، آقا بالاسر لازم نداشتم ، اون صاب سلطان جنده سوز مونی رو هم حواله‌اش رو میدم به همین امام غریب . . . رفتی ؟ خبرت رو بیارن ! جیره‌ام رو به یخ بنویس بذار جلو آفتاب ! . . «

یوز باشی از میان کاروانسرا فریاد زد : « گاریا راه میفته . » بعد رفت مثل گل سرسبد ، بالای نشیمن پف کرد نشست . فحش‌های مخلوط روسی و ترکی از کنار اوچه‌اش بیرون میریخت .

ننه حبیب آمد صورت علویه را بوسید و گفت : « هر که رو نگاه کنی ، یه بدبختی داره ، خانوم از دیشب تا حالا انگشتر عقیقم که شما دیده بودین گم شده . قابلی نداشت ، اما یاد گاری مادر بزرگم بود . شما اونو ندیدین ؟ »

علویه با سر اشاره منفی کرد ، ننه حبیب بطرف گاری دوید قنوت محکم تر از معمول در هوا چرخید و روی گرده اسبپائی که از شدت درد و سرما پوست تنشان میپرید فرود آمد مثل اینکه یوز باشی میخواست دق دلی خودش را سر آنها خالی بکند - اسبها از زور پسی و بیچارگی همدیگر را گاز میگرفتند و بهم لگد میزدند .

گاری‌ها با تکان و لغزش برفهای گل آلود را شکافتند و خارج شدند .

علویه مشت خودش را پر کرد و روی تیره پشت زینت سادات کوبید و گفت : « امان از دس شما ورپریده‌ها ، که منه هند جیگر خور میمونین ، از بسکی جوش و جلازدم صورتم شده

قدمهر نماز، الاهی بزمین گرم بخورین . اون بابای قرمساقتونم
که زرتش قمسور شد ، اونم میخواس آب کمرشو تو دل منو عصمت
خالی بکنه !»



از این واقعه بیش از یکماه گذشت ، یوز باشی روز قبل از
حرکتش بطرف تهران برای آخرین بار رفت که ضریح امام رضا
را زیارت بکند ، همینکه وارد صحن شد ، دید گوشه حیاط ،
جلو آفتاب پرده‌ای باز کرده‌اند و جمعیت زیادی دور آن هجوم
آورده است نگاهش به پرده چی افتاد و پنجه باشی مسافر خودش
را شناخت که از روی ناشیگری پرده را تند تند میچرخانید و
بلند میگفت :

« - بهشت شدداد رو تماشا کن ، شدداد همون حرام زاده‌ای
است که ادعای خدایی کرد و به غضب الاهی گرفتار شد .
« - این تصویر زنیس که زنای محصنه کرده و تو دهن ازدها
افتاده

« - ای باجی ، ای بی بی ، ای ننه ، پل صراط رو تماشا کن
که از مو نازکتر و از شمشیر تیزتره .
اینکه بینی سوار حیوانی کرده در روز عید قربانی
« - ملک طاطائیل رو در لطف خلقت تماشا کن ، نصب تنش
از آتیشه و نصب تنش از برفه و تو جهنم میگردد ..

علویه با سر اشاره‌ای باو کرد ، مفهومش این بود که مختصرش
کن - پنجه باشی شروع بگدائی کرد : « لال از دنیا نری یه صلوات
بلند بفرس .

بعد رو بتماشاچیان کرده گفت : دو کف دست رو جلو صورتت بگیر تا من یه دعا بکنم - بوگو باسم تو ، به نذر تو ، بدوستی تو ، یا علی ، یا علی ، یا علی !

« بکش بصورتت تا اگه بلا بدومنت باشه بریزه .

« حالا یکی ازین کنج مجلس یه چراغ تو دس ما بگذاره .

دسی که ما رو نا امید نکنه ، دس علی نا امیدش نکنه .

اگه دس علی دس خدا نیس چرا دس دیگه مشکل گشا نیس؟

نییاز پرده چی رو بنداز تو میدون . از جوونیت خیر به بینی ،

هیچوقت محتاج خلق خدا نشی . »

از اطراف پول سیاه ریختند . پنجه باشی برای تشویق میگفت:

« برو نون گدایی علی بدومنت نگذاره ، حق سرماییه کاسبی بدومنت

بگذاره ! صاحب چراغ برو امشب جمال علی رو در خواب زیارت

بکنی ! »

نگاهی در سفره انداخت و گفت : « کرم سیصد نفر شد سه

قرون ؟ چاهار نفر میخوام از این چهار گوشیه مجلس دامن از علی

بگیرن ، چاهار قرون قربون چشم پر نور علی بکنن !

« دسی که یه قرون علم کرد ، نیمیه امشب علی رو زیارت کنه

وسرماییه کاسبی ووسعت رو از دس علی بگیره .

مردم متفرق شدند . یوز باشی معرکه را شکافت جلو رفت .

علویه به پنجه باشی گفت : « همه اش نه هزار و سه شایی ؟

خیر وبرکت از مردم رفته ، عقیده مردم سس شده . پارسال معقول

پونزده زار ، شونزده زار مک در اوهد داشتیم ، با چاهار سر نونخور

چه خاکی بسم بکنم ؟ »

یوز باشی جلو آمد گفت : « اقر بخیر ! میدونی ؟ آه تومنو گرفت . دوتا از اسبام نفله شدن !
علویه برگشت نگاه زهر آلودی بصورت او انداخت . بعد خنده ساختگی کرد : « یوز باشی ! حال و احوالت چطوره ؟ چه عجب ! پارسال دوس امسال آشنا ! سبز باشی ! دماغت چاقه ؟ چن وخته که مشدهسی ؟

یوز باشی : « یه هفته میشه . شما کی اومدین ؟

علویه : « ای ! چاهار پنج روز هس ، شمارو که دیدم انگاری دنیا رو بمن دادن . دور از جون شما باشه ! من ازون زنیکه گود زنبور کخونه ، ازون جنده سر بازی ، لجم گرفته بود که روبرو ... یوز باشی حرفش را برید : « خوب برو بچه‌ها سالمن ؟ آقا موچول کجاس ؟

علویه عاروق زد : ذلیل شده‌را ولش کردم . اونم میخواس آب کمرشو تو دل منو عصمت سادات خالی بکنه ، پنجه باشی خوب مردیس ، کاردونه ، میدونی ، مجری پینه‌دوزیشو سه زار فوروخت ، حالا پرده گردون شده . پدر عاشقی بسوزه ؛ گلوش پیش عصمت سادات گیر کرده اما هنوز فوت وفند کاسه گری رو بلد نیس میباس من کلامه بکلمه حقنش بکنم . اگه آقا موچول بود بیشتر مشتری میبومد . چون خودش بر رویی داشت . حالا نون آب و گلشو میخوره ، میدونی رفته بچه بیریش تو حموم شده ، لایقش هم همین بود من اونو دیگه پسر خودم نمی‌دونم . خاک بسرش آدم میباس جوهر داشته باشه .

« مگه آقا موچول دامادت نبود ؟

« - خاك تو سرش ! اون عرضه نداش كه . تا اون بياد
مرد بشه دم شتره بزمين ميرسه . هنوز مززه پای عرقه ، خوب
حالا کی حرکت میکنی؟ »

« فردا حریكت میکنیم ، توهم میبایی؟ مارو كهغال نمیگذاری .
« خودم جورابت رو وصله میزنم ، دیگه مثل ایندفعه مارو
مییون راه نگذاری ؟ »

یوزباشی با صورت قاچ خورده اش زد زیر خنده بطوریکه
لثه های کبود دندانهای گراز کرم خورده اش همه بیرون افتاد .
علویه يك بامبچه محکم توکله زینت سادات زد :

« الاهی آكله شتری به بالا و پایینت بریزه كه جونم رو بلبم
رسوندین ، از دس شما جونم مرگ شده هاس كه من باین روز
افتادم ! اون بابای جا كشتونم خواس آب كمرشو تو دل من وعصمت
سادات خالی بكنه ! »

www.ketabFarsi.com

ویننگاری

www.KetabFarsi.com

قضیه مرغ روح

به: م. فرزاد

يك موجود وحشتناكي بود كه تمام ادبيات خاج پرستی مثل موم تو چنگولش بود - بدتر از همه خودش هم شاعر بود و بطرز شعرای آنها شعر میسرود و تو مجلس ادبا و فضلا خودش را بزور میچپانید - چون در ایام جهالت زبان گنجشك خورده بود ، از این جهت زبان در اختیارش نبود . لذا مثل قاشق نشسته از هر در سخن میراند و در اطراف داوید کپرفیلد و شکسپایر و پیش-گوئیهای ولز راجع به چند هزار سال بعد ، ومیلتون و بایرون اظهار لحنیه میکرد و در ضمن اشعار خودش را به نام این فصحا قالب میزد .

ولی از آنجا که محققین و ادبا و شعرای بیقدر و مقدار ما چندین شلیته بیشتر پاره کرده بودند ، مثل شتری که به نعلبندش

نگاه کند به او نگاه میکردند ، بعد سری تکان میدادند و به التهابات و هیجاناناهنجار این موجود ریغوی عاری از صلاحیت اجتماعی و تملق و اغراض پست مادی ، و اظهار فضل و سینه صاف کنی و صورت حق بجانب گیری (در صورتیکه يك ستاره تو هفت گنبد آسمان نداشت) پوزخند تمسخر آمیز زده در جوابش این شعر را نقل قول میآوردند :

« برو فکر نان کن که خربزه آب است ،

فرمایشات شما چون خشت بر آب است ! »

« این حرفها نه خانه سه طبقه میشود ، نه اتومبیل ، نه اضافه حقوق ، نه اهمیت اجتماعی و آل و آجیل . حافظ و سعدی هر چه گفتنی و شگفتنی بود گفته و شنفته و حتی يك کلمه حرف حسابی برای دیگران باقی نگذاشته اند . » ولی این ادیب سر تغ به خرجش نمیرفت و فحشهای چاله میدانی به ناف دوخاتم الادبیات میبست . دست بر قضا روزی از روزها ، ثقل و سرما بر شاعر ما اصابت نمود و بستری گردید . از اتفاقات روزگار دیوانی از حافظ به خط سعدی و کلیاتی از سعدی به خط حافظ در کنار بستر خود افتاده دید . آن جنگها را هولکی قاپید و فوراً از لحاظ خود گذرانید . از فرط تعجب انگشت سبابه خود را مکید . بفرمایشات ادبای معاصر میهن اذعان نمود . سپس دست تضرع بدرگاه الهی بلند کرد تا خدا جسارتهای بیمورد و بی سابقه و ناعادلانه او را ببخشد و او از این به بعد در سلك فدائیان سعدی و حافظ درآید . اما بسیار تأسف خورد از این که نص صریح اشعار این دوخاتم الادبیات مغلوط و در طی جریانات معمولی دنیای دون آلوده به اشکالات و

اشتباهات و اغتشاشات و اختلالات طبیعی گردیده است .

پس اول کاری که این موجود خطرناک کرد ، این بود که رفت دم پاشوره خشک حوض خانه شان ، تمام کلکسیون دیوان اشعار خود را به آب شست . کنج عزلت اختیار کرد و در فضای خانه مشغول بکار شد . صد و پنجاه بند کاغذ دو رطلی ، و دوست شیشه مرکب تبریز و چهار بسته قلم تبریز از بازار حلبی سازها ابتیاع فرمود و بیدرنک شروع به کپی و حلاجی دیوان حافظ نمود (چون سعدی دریای بیکرانی بود و عمر او برای کپی کردن کلیات سعدی کفایت نمی نمود) . دسته دسته کاغذها را سیاه میکرد و در آرشیو و دولابچه صندوقخانه ضبط میکرد . از این به بعد هر کس بر میگشت باو میگفت : « فلانی خرت به چند است ؟ » او بقدری از کشفیات عمیق و عتیق خود راجع به کوره دور شبکلاه حافظ ، و جام چهل کلید زرش ، و شیشه های خرقة پدرش ، و میخچه پای پسر عمویش ، و تشنگ ولوله هنگ زن بابایش و ملکهای کارآباده شاخ نباتش سخنرانی میکرد ، که شخص صله ارحام کرده ، خیلی زود جفت گیوه های خود را در آورده زیر بغل استوار و گریز به دشت و صحرا را اختیار مینمود . تحقیقاتش که تمام شد برای چاپ آن قیام نمود . با تمام گردنه گیرها و قاچاقهاییکه اسم خودشانرا کتاب فروش گذاشته بودند ، از مسلمان و گبر و ارمنی و یهودی و موجودات میهنی مشغول کنسولتاسیون شد . آنها ظاهراً اظهار همدردی میکردند ، ولی هیچکدام حاضر نمیشدند برای چاپ از کیسه فتوت خود حتی يك شاهی مایه بروند . این شد که شاعر ما دلش سرد شد ، و قلم

خود را شکسته صم و بکم به گوشه‌ای نشست. فضلا وادبا به تاخت دوراو گرد آمدند و اظهار تأسف از عدم قدردانی ابناء بشر نمودند. دستمال دستمال برایش اشك خون ریختند و درضمن، از کشفیات او راجع بحافظ دزدیدند و مستقلا در مجلات به نام نامی خود زینت افزای مطبوعات گردانیدند، و صاحب خانه سه طبقه و اتومبیل و اضافه حقوق و اهمیت اجتماعی و آل و آجیل شدند. ولی متخصص حافظ از آن جائیکه دلشکسته شده و روی کپی معلوماتش يك و جب خاک نشسته بود از كمك هموعان دنیوی مایوس و با يك دنیا افسوس بهوسيله اطاعت و عبادت دست بدامن خدا و قوای ماوراء طبیعی و عوالم اخروی شد. سال‌ها بدین منوال گذشت.

يك شب نشسته بود از همه جا بیخبر که فرشته نکره‌ئی آمد دم در، گفت: «عوض زهد و عبادتت، خدا مرا فرستاده به کمکت، تا از تو قدردانی بکنم، برایت جانفشانی بکنم، حالا زودباش بگو از ما چه میخواستی، تابوت بدهم بی کم و کاستی.» شاعره سرش را خارانده و گفت: حافظم را چاپ کنید برای دنیا خاصیت داره. «فرشته معذرت خواست که: «خدا مطبوعه و حروف چین نداره.» شاعره گفت: «پس پول هنگفتی برام بفرستین، خودم کمر همت میبندم و چاپش را بعهده میگیرم.»

فرشته گفت: «اجازه ندارم الآنه میپرسم و بر میگردم.» يك چشم بهم زدن نکشید برگشت گفت: «کلید خزانه‌داری ما کم شده. اما در اثر ناله‌های شما بدرگاه خدا يك تخت جواهر نشان عظیمی درغرفه بهشت برای تو مهیا شده، اگر مایلی یکپایه از

آن تخت را بکنم و دزد کی برایت بیاورم . « این دفعه شاعره از فرشته وقت خواست و برخاست تا با متعلقه خود کنسولتاسیون بکند . متعلقه تو دلش واسرنك رفت و گفت : « بی رودرواسی ، من میخواهم هرگز سیاه حافظت چاپ نشود تا اینکه تو بهشت روبروی سر و همسر ، ما روی تخت سه پایه بنشینیم ! » فرشته از جوانمردی آن متأثر شد و گفت : « بیخود لگد به بخت بد خودتان زدید . » همین که خواست از در بیرون برود شاعره جلوش را گرفت و گفت : « حالا که همین شد ، پس بخدا بگو که يك عمر درازی بمن عطا فرماید . » این دفعه فرشته قبول کرد و از طرف خدا پای عهد نامه عمر او را پاراف کرد و رفت .

(اینهارا اینجا داشته باشیم) .

از اونجا بشنو که سالها آمد ، سالها رفت ، زمین با میکروباتی که رویش چسبیده بودند موس موس کنان ، لبخند لوس بخورشید میزد و دنبال خورشید خودش را میکشاند . ماه هم بادمجان زمین رادور قاب میچید . مخلص کلام جنگها شد ، زلزلهها شد ، آفتها از آسمان نازل شد ، خردجال ظهور کرد و عده بيشماری را از راه در کرد .

يك دسته از مردم مردند و دسته ای مردار شدند و دسته ای هم بغضب خدا گرفتار شدند . اما همان چند تائی که ماندند مثل ریگ تولید مثل میکردند و ابناء بشر از سرنو روی زمین را پر میکردند . زبانها ، عقاید ، مذاهب و رسوم پی در پی عوض شد . عناصر ضد صلح عمومی ، سوسیالیست ها ، دمکراتها و جهودها ، همه قلع و قمع شدند . و صلح عمومی در دنیا برقرار شد . کنار کوچهها يك دسته میش دراز به دراز خوابیده بودند و بچه گرگها از

پستان آنها هلق هلق شیر مینوشیدند . مردم همه از نژاد آریین ، با کله های بریانتین زده ، آراسته به کلیه فضایل و خصایل اخلاقی ، مثل كبك دری میخرامیدند . جوانان گردن گلابی نازك نارنجی بتفریح مشغول بودند . نه بیمی در میان بود و نه امیدی ، نه آرزویی نه احتیاجی . فقط پدران آنها هوس کرده بودند بماء و ستاره ها مسافرت بکنند اما همینکه بماء رفتند دیدند نه آب است و نه آبادانی و نه گلبانگ مسلمانی ، همه اش شن متحرك بود که اگر یکدقیقه توقف میکردند آنها را تغذیه مینمود . از ستاره های دیگر هم آمدند به چاق سلامتی زمین ، ولی هوا پیمای آنها میان زمین و آسمان آتش گرفت . از طرف دیگر آسمان پیمای زمینی ها که رفت بستاره ها با موجوداتش منجمد شد . از اینجهت مردمان روی زمین بکلی از مسافرت میان سیارات چشم پوشیدند و قهر کردند .

حالا ببینیم چطور آنها احتیاج نداشتند . همه کار مردم حتی طهارتشان را هم ماشین انجام میداد . صبح هنوز چشم از خواب ناز باز نکرده بودند که ماشینهای خود کار بالای سر هر کسی يك دوری من و سلوی گذاشته بود ، که عبارت بود از يك بلدرچین بریان شده که در شیر برنج خوابانیده شده بود و يك نان دوآلکه هم بغلش چسبیده بود . ظهرو شب هم ماشینها وظیفه اداری خود را انجام میدادند . باقی روز را مردم بعیش و عشرت میگذرانیدند . مغازه های دنگال انباشته از هر گونه متاع ، بی فروشنده و صندوقدار ، در تحت اختیار مشتریان محترم گذاشته شده بود و جوانان با پول نداریشان اجناس خیلی گرانها میخریدند و بمعشوقه هایشان تقدیم میکردند . مردم بدون پول بزندگی ادامه داده و خیلی راضی

بودند . سر راه و نیمه راه طوطیهای بزرگی از بتن آرمه ، مانند آدمک خود کار خیر مقدم میگفتند که : « خوش آمدید صفا آوردید ! قدم شما روی چشم ! » آدمیزاد ها هم در جواب میگفتند : « سایه سر کار مستدام . » هر وقت دو نفر بهم تنه میزدند میگفتند : « قربان محبت سر کار ، مخلص بند گان عالی . » و با واژه های ویژه سخن رانی می نمودند . نه مخالفی بودونه موافقی . هر کس تا میآمد حرف بزند هنوز حرف توی دهنش بود که فریاد : « البته ، صد البته » بلند میشد . گوشهای الکتریکی هر چه مردم میگفتند بسمع قبول میشنیدند و چشمهای الکتریکی مردم را میپائیدند که از جاده صلح عمومی منحرف نشده و راه گمراهی و جنگ خصوصی یا عمومی را نپیمایند . مردم هم این چشمها و گوشها را میپرستیدند . در این زمان از شما چه پنهان خط و سواد بکلی ور افتاده بود و بیسوادی خیلی مد شده بود . زیرا عصاره همه معلومات بشر را همه مفتا مفت در تله ویزیون میدیدند و میشنیدند . از طرف دیگر همه آثار علما و شعرا و حکما را توی غربیل ریختند و بیختند ، فقط حافظ و سعدی ته سرند ماندند . . . و مردم هر روز صبح عوض نماز کلمات قصار این دو نابغه را میشنیدند .

يك دسته از مردم بقدری فکرشان ترقی کرده بود و روشن-فکر شده بودند که احتیاجات مادی آنها بسیار محدود شده بود و چون غذای آنها منحصر بقرص ویتامین فسفر بود که در دهنشان جنب میشد و احتیاجی بسایر اعضای بدن نداشتند ، از این رو سایر اعضای بدن آنها حذف شده بود و بشکل کله های گنده ای درآمده بودند مثل کدو تنبل . و از شدت روشنائی فکر ، شبها مثل کرم شبتاب

میدرخشیدند . روز ها هم با اشعه نامرئی تبادل افکار میکردند . به محافظت آنها یکدسته تاریک فکر گماشته بودند که سر ساعت به آنها ویتامین و ویتا کولا میدادند . از آنجا که این تاریک فکر ها قدر روشن فکر ها را نمیدانستند و به مادیات علاقه مند بودند ، یکروز که با هم مسابقه فوتبال داشتند کله روشن فکر ها را بجای توپ فوتبال استعمال کردند و کله روشن فکر ها را درب و داغون نمودند . از اینرو لطمه شدیدی بر پیکر اجتماعات آنزمان وارد نمودند . و بورس معلومات را بطرز فاحشی پائین بردند . ولی برای روز مبادا گروهی از علمای کلدانی و سریانی را نگاهداشته بودند اگر چه از وجود آنها چندان استفاده ای نمیکردند . با وجود ترقیات روز-افزون مردم از شدت تمدن عمرشان مثل آفتاب لب بام کوتاه شده بود ، هنوز پشت لبشان عرق نکرده بود که لبیک حق را اجابت کرده قالب تهی میکردند .

یکروز صفحه تلویزیونها پر شد از خبر تازه ای ، که موجودی کشف شده که از زمانهای باستانی تا حالا ادامه بزندگی داده و ریشش تا پر شالش آمده و سه رج دندان صدسالگی توی آروارهایش خوابیده است . فوراً علمای کلدانی و سریانی با دسته ای از مخبرین جراید بطرف غاری که این موجود منزل داشت حمله کردند . از در که وارد شدند ، شرط احترام را بجا آورده گفتند : « قریان محبت سرکار . مخلص بندگان عالی . ما آمده ایم تا از اسرار زندگی دراز شما استفسار نمائیم . در اثر این خدمت شایان شما ، ما نام نامی شما را اول برنامه های تلویزیونها ثبت خواهیم کرد تا باعث تشویق و عبرت سایر موجودات گردد . »

آن پیرمرد باستانی، ریش نورانی خود را خارا اند و گفت: «اسرار من خیلی ساده است. من حافظ را کپی کردم اینقدر عمر کردم. شما آنرا چاپ کنید دو برابر من عمر میکنید.» يك مرتبه فریاد: «البته، صد البته» از علما و مخبرین جراید در صحن غار طنین انداز شد. مرغ روح متخصص حافظ از شادی در بدنش نمیگنجید، بلند شد خیلی با احترام نسخه خطی خود را از توی دولابچه در آورده به مخبرین جراید و علمای کلدانی و سریانی تقدیم نمود آنها تعظیم نموده گفتند: «سایه عالی مستدام!»

آنها از یکدیگر بیرون رفتند و از در دیگر یکفرشته نکره‌ئی وارد شد که یکدستش يك قفس خالی بود و دست دیگرش کپی تند نویسی شده حافظ. فرشته گفت: «زود باش قبض روح را که پاراف کردم بده باطل کنم. مرغ روح را هم بچپان توی قفس.» متخصص حافظ گفت: «این نسخه خطی چیست؟ بده من از رویش کپی کنم.» فرشته جواب داد: «این يك نسخه رونوشت حافظ خودت است، چون گفتمی طلسم اعظم عمر دراز کنی است، همه مردم از رویش کپی کردند. من هم يك نسخه از رویش تند نویسی کردم تا عمرم تند تند دراز تر شود.» متخصص حافظ با وجودیکه سه راج دندان صد سالگی توی دهنش بود هنوز نمیدانست که مردم صبح زود من و سلوی میخورند، چاپ و افتاده، شعرهای حافظ بکلی عوض شده و بصورت کلمات قصار در آمده، هیچکس نمیداند آب رکناباد در کجای دنیا واقع بوده. تولب رفت ولی در جواب فرشته گفت: «البته، صد البته»، بعد مرغ روح خود را دو دستی توی قفس کرد و قالبش تهی گردید.

فرشته رفت بدرگاہ سگ چهار چشم در دوزخ . دید سگ
 چهار چشم در دوزخ جورابش را وصله میزند ، گفت : « آقای سگ
 چهار چشم در دوزخ ! » سگ چهار چشم در دوزخ همینطور که سرش
 پائین بود گفت : « جان سگ چهار چشم در دوزخ ! » فرشته گفت :
 « این هم مرغ روح متخصص حافظ ! » سگ چهار چشم در دوزخ با
 دستش اشاره بدالان تاریکی نمود و اصلا رویش را برنگردانید . فرشته
 قفس را برد میان قفسهای کهنه خاک نشسته دیگر آویزان کرد . مرغ
 روح متخصص حافظ ، يك مرغ شپشك زده گر گرفته بود . همه مرغها
 با نگاه کنجکاو باومینگریستند . مرغه خیلی با تانی دور خودش چرخ
 میزد و با صدای دور که میخواند :

« حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو ! »

همه مرغها ساکت شدند و انگشت حیرت بمنقار گزیدند
 و بزبان حال با هم میگفتند : « چه مرغ ادیبی ! حیف که این رباعی
 دردیوانش چاپ نشده تا ما بتوانیم آنرا از حفظ کنیم ! »
 اما سگ چهار چشم در دوزخ که جورابش را وصله میزد ،
 چون گوشش سنگین بود هیچ حرف آنها را نشنید .

قضية زیر بته

www.KetabFarsi.com

یکی بود یکی نبود ، غیر از خدا هیچکی نبود ! يك زمینی بود توی منظومه شمسی خودمان درندشت و بیابان ، که رویش نه آب بود نه آبادانی و نه گلبنانگ مسلمانان . دست بر قضا يك روز ، خدا از بالای آسمان سرش را دولا کرد و روی زمین را نگاه کرد دید زمین سوت و کور پیل پیلی خوران دور خورشید برای خودش میچرخد ، خوب هرچه باشد دل خدا از سکوت و گوشه نشینی زمین سوخت . آه کشید ، فوری ابری تولید شد و آن ابر آمد روی زمین باریدن گرفت و بيك چشم بهم زدن خدا که میلیونها قرن طول کشید بطور لایشعری روی زمین پر شد از موجودات کور و کچل و مفینه . در اثنای کار نمیدانم چطور شد از دست طبیعت دررفت و شاهکار خلقت و گل سر سبد جانوران ما آدم خودمان بطور غلط انداز پا بعرضه وجود گذاشت و فوراً زیر بغل همسر محترم خود را گرفت و رفت . بعد از نه ماه و نه روز و نه دقیقه و نه ثانیه دوپسر کا کل زری با يك دختر دندان مرواری پیدا کرد .

نه از راه بیچارگی و اضطرار و لذت و عیش و عشرت و محکومیت طبیعت ، بلکه برای خدمت بنوع بشر و استقرار صلح و استحکام ملیت ، آن بچه های نرینه و مادینه بر خلاف آنچه که پاستور ثابت کرد ، مطابق قانون ژنراسیون اسپونتانه ، در هر ثانیه میلیونها بشر از

خودشان تولید مثل کردند. بطوریکه چوب سر سگ میزدند آدمیزاد میریخت. در اثر این حرکت خدا پشیمان شده و قانون ژنراسیون اسپونتانه را لغو کرد. ورؤسای قلدر قبیله پیدا شدند که آنها را برآه راست راهنمایی میکردند و در ضمن از حماقت ابناء بشر واز نتیجه کار آنها استفاده‌های نامشروع و جاه طلبی و خود نمائی مینمودند.

آدم که دید فضای حیاتی Lebensraum شکم وزیر شکمش بمخاطره افزاده، با خودش گفت: «خدایا، خداوند گارا! چه دوز و کلکی جور بکنم، چه بهانه‌ای بگیرم که از شر این نره غولها آسوده بشوم؟» یکروز صبح آفتاب نرزه رفت زیر درخت عرعرى نشست و جارچی انداخت و همه زاد و رودش را احضار کرد. پسر اولش که در خانه او را باز کرده بود و اجاقش را روشن کرده بود، با وجودیکه خانه نداشت که اجاق داشته باشد، با تمام ایل و تبارش آمد طرف دست راست آدم قرار گرفت و پسر دومش هم با اهل بیت و تخم و ترکه‌ای که پس انداخته بود، رفت طرف دست چپ آدم و ایستاد.

آدم سینه‌اش را صاف کرد و نه از راه بد جنسی فطری و پدر سوختگی جبلی و طمع و ولع و غرض و مرض، بلکه بمنظور پرورش افکار خطابه‌ای چنین ایراد کرد: «راستش را میخواهید، حالا دیگر شماها نا سلامتی عقل رس شده‌اید، آیا میدانید که ما موجودات برگزیده روی زمین و چشم و چراغ عالم هستیم؟ چنانکه شاعری بعدها خواهد فرمود:

« افلاك و عناصر و نبات و حيوان ،

عكسى ز وجود روشن كامل ماست!

« اما شماها همه هوش و حواستان توى لنگ و پاچه
 همدیگر است اینطور پیش برود نه تنها آبروی چندین کرور
 ساله من جلو سایر جگ و جانورها میریزد و دندانهایم را می
 شمرند، بلکه ممکن است خنجری از پشت بما بزنند و نژاد
 برگزیده ما غزل خدا حافظی را بخواند و این پیش آمد فاجعه
 جبران ناپذیری برای زمین و آسمان و عرش و فرش خواهد
 بود. اینست که امروز خوب چشم و گوشتان را باز کنید. من
 تصمیم گرفته‌ام صفحات تاریخ را که وجود ندارد عوض بکنم و
 شما باید افتخار بکنید که در چنین روز تاریخی بفرمایشات من
 گوش میدهید. امروز من عزمم را جزم کرده‌ام که ولو به
 نابود کردن شما منجر بشود، از عدل و داد و آزادی و تمدن
 خودمان سایر نقاط زمین را برخوردار بکنم. گرچه از من
 چنین خواهشی را نکرده‌اند، ولی وظیفه اخلاقی و اجتماعی
 منست که به عنف و پس گردنی تمدن خودمان را بر آنها
 حقه بکنم و برتری عقل و علم خودمان را بسایر آفریدگان
 ثابت بنمایم تا جلو ما لنگ بیندازند، هر چند هنوز گالیله و
 نیوتن و کپرنیک و فلاماریون دنیا نیامده‌اند که عقیده خودشان
 را راجع به مدور یا مسطح بودن زمین ابراز بکنند، اما من
 با ذوق سلیم و رأی مستقیم خودم يك بوئی به کرویت زمین برده‌ام.
 « زیرا هیچ تعجیبی ندارد که عقل و هوش ما بر آیندگان
 بچربد و احتمال قوی میرود که آنها احمق‌تر و خوشباورتر

از ما بشوند. بهر حال میخواهم امروزه وظیفه مهمی را بعهده شما بگذارم و آن از این قرار است که مایلم حدود و ثغور این دنیائی که برای خاطر ما آفریده شده و بما سپرده شده، نقطه متقاهره Antipode اینجائی که رویش نشسته‌ام کشف بکنم. از این رو شما را مأمور میکنم که همین الان بدون فوت وقت؛ یکی از طرف راستم و دیگری از طرف چپم راه بیفتید و سر راه خودتان از پراکندن عدل و انصاف و آزادی و تمدن هیچ کوتاهی نکنید و مقدمه نظام جدیدی را فراهم کنید و هر کجا بهم رسیدید آنجا نقطه متقاهره نشیمنگاه من خواهد بود و این افتخار را شما خواهید داشت که در آن محل علامتی بگذارید و جشن مفصلی برپا سازید و زود بر گردید و گزارش مسافرت خودتان را از لحاظ ما بگردانید.

این نطق با کف زدن ممتد حضار خاتمه یافت، و پسرها با پدر و مادر رو بوسی و خدا نگهداری کردند و از توی حلقه یاسین رد شدند و هفتاد کفش آهنی و هفتاد کلاه آهنی و هفتاد عصای آهنی با اینکه هنوز آهن کشف نشده بود، با خودشان برداشتند و پای پیاده روانه شدند. چون در آن زمان نه بالون بود نه گراف زیپلن و نه راه آهن و نه فونیکولر و نه اسب و الاغ و قاطر زیرا این موجودات اخیر الذکر هنوز بنوسط خدا اختراع نشده و پا بعرضه وجود نگذاشته بودند و آخرین تیر در ترکش آفرینش بشمار میرفتند، لذا اولاد آدمی بجز دو پای نحیف و دو دست عنیف خود وسیله حمل و نقل دیگری نداشت.

پسر بزرگ که در خانه باباش را واز کرده بود و اجاقش را روشن

کرده بود، با دار و دسته‌اش از طرف راست راه افتاد و پسر دومی از طرف دست چپ: بابا و ننه هم فارغ‌البال مشغول عیش و عشرت شدند و نفس راحتی کشیدند.

حالا آدم اینجا را داشته باشیم به بینیم چه بسر پسرهایش آمد. چه درد سرتان بدهم، پسر بزرگه تشکیل قبیله دست راست را داد و پسر کوچیکه هم رئیس‌الوزرای قبیله دست چپ شد. سالها آمد و سالها رفت آش پشت پای آنها را هم سر هفته ننه حوآم و بابا آدمه خورده بودند و دم دهنشان را هم پاك کرده بودند. این دو قبیله سیخکی بطرف مقصد نامعلوم خودشان روانه بودند و مثل ساعت کرومتر طی طریق مینمودند و خم به ابروشان نمی‌آمد. (پس معلوم میشود که دور زمین خیلی وسیع بود و آدم با ذوق سلیم و رأی مستقیم خود باین مطلب پی نبرده بود که پسرهایش گفت زودتر برگردید و خبرش را برای من بیاورید و یا حقه زده بود و آنها را دنبال نخود سیاه فرستاده بود.)

باری در میان این دو قبیله شعرا و فضلا و دانشمندان گردن کلفت زبر دستی پیدا شدند که همه وقت خود را صرف مدح و ثنای رئیس قبیله خودشان میکردند و دمش را توی بشقاب میگذاشتند و دورش اسفند دود میکردند. اگر چه در آن زمان هنوز عادت به ضبط و ربط وقایع تاریخی نداشتند و قلم روی کاغذ نمیگذاشتند ولی از غرایب روزگار هر يك از این دو قبیله مورخ شهری پیدا کردند که با آن سواد نداریشان اتفاقات و پیش آمدهای تعریفی روزانه رئیس قلندر خود را با مدح و ثنا و آب و تاب برشته تحریر در می‌آوردند و طرف توجهات مخصوص همایونی رئیس قبیله واقع میشدند. — البته این اقدام نه از

راه خوش آمد و تملق و کاسه لیبی و چاپلوسی و خبث جبلت و شرطینت بود، بلکه فقط از لحاظ ضبط و قایع تاریخی و تحول علمی و ترقی صنعتی و اقتصادی و سیر تکامل قبایل بود که شرح زندگی رئیس قلدر خود را بطرز اغراق آمیز و مطابق منافع او یادداشت میکردند. اما اشکالی که در بین بود در آن زمان نه کاغذ وجود داشت و نه آب خشک کن و نه قلم خود نویس و نه مرکب پلیکان و نه مداد پاک کن لذا اسناد و مدارک تاریخی خودشان را با خط جلی ماقبل تاریخی روی پوست درختان پیگناه حک میکردند و دورش نخ قندمی بستند و در گاو صندوقهای بسیار محکم میگذاشتند تا از دست برف و باران گزندی به آن گنجینه نرسد و در موقع کوچ کردن آنها را کول حمال های گردن کلفت میگذاشتند که دنبالشان بیاورند.

در اثر ترقیات روز افزون، شعرای عالیقدری پیدا شدند که اگر مثلاً رئیس قبیله بیچاره ده تا چشم در آورده بود از لحاظ اخلاقی و اجتماعی بطور اغراق آمیزی صد هزار چشم قلم میدادند و شهامت و شجاعت و غضب و عدالت او را میستائیدند تا سر مشقی برای آیندگان بشود. اگر رئیس قبیله بیچاره یک بره درسته را میخورد، شاعر با وجودیکه هنوز قصیده اختراع نشده بود، غزل غرائی در مدح اشتهای او میساخت که از مرغان هوا تا ماهی دریا را در معده خود غرق کرده و قر توی نسل همه چرندگان و خزندگان انداخته و هر گاه یک پهن آباد را با آن پول نداریشان بکسی مرحمت میکرد، شعرا بخشش او را بخشش حاتم طائی تشبیه میکردند که هنوز دنیا نیامده بود.

جونم برایتان بگوید: کرورها سال آمد و ملیانها سال رفت
 عده‌ای از آنها مینر کیدند و عده دیگر فوراً جانشین آنها میشدند
 و باین طریق چندین نسل بین آنها عوض و دگش شد و آنها هم
 با جدیت خستگی ناپذیر طبق نقشه پیش بینی شده بکمک قادر
 متعال سر راه خودشان تمدن پراکنی میکردند و بی دریغ عدل و
 داد و تمدن بخش مینمودند، به این معنی که هرچه مییافتند قلع
 و قمع میکردند و میچاپیدند و جنبندگان را باسارت میبردند و
 خاک سر راهشان را توپره میکردند.

آشپز باشی‌ها، قاچاقچی‌ها، تاجر باشی‌ها، رمالها،
 سیاستمداران، اخلاق نویسان، دزدها، دلقکها، شاعرها، رقاصها،
 جن گیرها، دعا نویسها و رؤسای قبیله‌هی می‌آمدند و میرفتند پی
 کارشان و دسته دیگر جانشین آنها میشدند، بی آنکه تزلزلی در
 تصمیم تزلزل ناپذیر پیدا کردن نقطه متقاطره نشیمنگاه آدم در
 آنها رسوخ کند. ولی از عجایب این بود که در میان این تغییرات و
 تحولات فقط دو نفر مورخ که میان هر یک از این قبایل پیدا
 شده بود با وجود کبر سن و چشم آبچکو و دست رعشه گرفته و
 پیزی گشاد باضافه صد و پنجاه کیلومتر ریش و سبیل سفید که به
 زمین میکشید و شش رج دندان صد سالگی که توی سقشان در آمده
 بود، پیوسته پیش آمده‌های روزانه را روی پوست درخت یادداشت
 میکردند و ادامه بزندگی میدادند.

دست بر قضا، قبیله دست چپ که آمد از روی رودخانه
 رد بشود، ناگهان همه اسناد تاریخی و صندوقهائی که این صفحات
 در آن بود در آب افتاد و رفت آنجا که عرب نی انداخت. اما از

حسن اتفاق مورخ جان سلامت برد و چون زحمات چندین هزار ساله را آب برده بود از این بپعد دیگر آنها نمیتوانستند قدمت تاریخی خود را ثابت بکنند و مورخ شهیر بی تاریخ هنوز فراغت پیدا نکرده بود که تاریخی از خود جعل بکند.

چند روزیکه از این واقعه ناگوار گذشت ، اتفاقاً سرچهار راه یکی از جنگلهای نواحی گرمسیر ، سران سپاه قبیله دست راست بقبیله دست چپ برخوردند . رئیس دو قبیله و مورخین و ریش سفیدان بعد از « بنجول موسیو » و چاق سلامتی قرار گذاشتند که اسناد و مدارك تاریخی خودشان را برخ یکدیگر بکشند و جشن باشکوهی بمناسبت کشف نقطه متقاطره نشیمنگاه بابا آدم برپا بکنند .

قبیله دست راست ، فوراً صندوقهای اسناد تاریخی خود را میان میدان حمل کرد و از قبیله دست چپ تقاضای ارائه اسناد تاریخی نمود . مورخ قبیله دست چپ هرچه عز و جز و ناله و زاری کرد و قسم خورد و هفت قدم رو بحضرت عباس رفت که اسنادش در رودخانه غرق شده ، بخرج قبیله دست راست نرفت . مورخ قبیله دست راست که بخودش می بالید فرمان داد در یکی از صندوقها را باز کردند و يك تکه پوست درخت فسیل شده (محجر) را برداشت و در مدح یکی از رؤسای خود با آب و تاب خواند که آن قائد عظیم الشان جنت مکان خلد آشیان « يك روز دیگر غضبش بجوش آمده و حکم کرد که دو هزار گوش و بینی ببرند و شاعر بذله گوئی شب در مجلس انس او قصیده ای باین مضمون گفته که : کاشکی هر يك از اتباع تو دو هزار گوش و

بینی داشتند تا هر کدام به تنهایی میتوانند رضایت خاطر ترا فراهم بیاورند، رئیس قبیله اظهار شادی نموده و بخزانهدار خود امر میکند دهن شاعر را پر از آلبالو خشکه و زالزالک بکند - (چون در آن زمان احجار قیمتی و طلا و نقره وجود نداشته از قرار معلوم قیمت این مرکبات خیلی گران بوده است).

مورخ دست چپ اگر چه معنی این قصیده را نفهمید که چه ربطی بین دو هزار گوش و بینی و یک نفر از اتباع رئیس قبیله وجود داشته، او نیز مطالبی از خود جعل کرد که یکی از رؤسای قلدرا آنها در يك روز پنج من و سه چارك چشم در آورده، با وجودیکه ترازو نداشته. و دو گاو زنده را قورت داده، با وجودیکه لثه دندانهایش پیوره داشته است. ولی چون سند کتبی نداشت، بحرف او کسی وقعی نگذاشت و بریشش خندیدند و فوراً دیوان داوری تشکیل دادند و محکمه رأی داد که این قبیله بوئی از آدمیت بمشامش نرسیده و شعر سعدی: «بنی آدم اعضای یکدیگرند» درباره آنها صدق نمیکند و مال آنها حلال و زن به خانهشان حرام و خونشان مباح است. برای جبران جنایت وجودشان باید آنها نسل بعد از نسل از کد یسار و عرق زهار کار بکنند و بدهند بقبیله تاریخ دار که نتیجه دسترنج آنها را بخورد و بریششان بچندد. سپس مورخ قبیله دست راست اینطور نتیجه گرفت که: «پس معلوم میشود شما از اولاد ابوالبشر حضرت ختمی مرتبت نیستید و از اینقرار از نژاد پست مول هستید و از زیر بته در آمده‌اید، در صورتیکه ما از نژاد اصیل و نجیب و برگزیده هستیم. مردهای شما حق زناشوئی با زنهای ما ندارند.

جهاز هاضمه ما بهتر و قویتر است . ما مثل ریگ بچه پس میاندازیم و چون شما از نژاد پست هستید و از زیر بته در آمده‌اید ، از کوری چشم و از کوری گوش و از کچلی سر و از چلاقی پایتان باید زجر بکشید و غلام ما باشید . و هر چه ما میگوئیم باور بکنید و مثل خر کار بکنید بدهید ما برایتان نوش جان بکنیم ! اینست نظام نوین ، زیرا بموجب اسناد تاریخی که ما در دست داریم همه رؤسای قبیله ما قلچماق بوده‌اند ، معده آنها غذا را خوب هضم میکرده ، گردن ستر و سبیل چخماقی داشته‌اند ، لذا شما حق حیات ندارید و فقط برای اسارت ما آفریده شده‌اید ؟

قبیله دست چپ از این فرمایشات توب رفت و خودش را مقصر دانست . مورخین آنها که زحمات چندین هزار ساله شان به آب افتاده بود ، نمایندگان قبیله دست راست را مخاطب قرارداد : «پس حالا که همچین شد ، فقط سه روز بما مهلت بدهید و روز سوم در همین محل اسناد و مدارك ما را تحویل بگیرید .»
نمایندگان قبیله دست راست پذیرفتند .

تمام این سه روز را افراد قبیله دست چپ از مرد هفتاد ساله تا بچه هفت ساله مشغول جمع آوری گون و خار و خس بیابانها شدند ، اگر چه توی جنگل سر سبز و انبوهی بودند و آنها را گوشه میدان روی هم می‌انباشتند .

روز سوم در محل معهود که میدان مشق جنگل بود ، يك طرف آن بته های انبوهی روی هم کپه شده بود ، طرف دیگر آب پاشی و تر و تمیز و به پرچمهای طرفین مزین گردیده بود . مورخین و نمایندگان محترم و ریش سفیدان و رئیس قبیله دست

چپ بودند.

همینکه موزیک تام تام مترنم شد، یکمرتبه از زیر بته های کنار میدان، مورخ و رئیس قبیله دست چپ با ریش سفیدان و سران سپاه بدر آمدند. بعد از دماغ چاقی و احوالپرسی، مورخ قبیله دست چپ برفراز گاب صندوقهای اسناد تاریخی قبیله دست راست صعود کرد و اینطور سخنرانی نمود: «یا حق! اجازه بدهید. من با این چشمهای کوچکم چیزهای بزرگ دیده‌ام، و سرد و گرم روزگار را چشیده‌ام و ریشم را توی آسیاب سفید نکرده‌ام. میخواهم امروز جانی کلامش را بگویم، خدمتتان عرض بکنم: حالا که شما قبول ندارید اسناد تاریخی ما مفقود شده و یا اصلا این تفنن تاریخ نویسی را نکرده‌ایم و یک روزی ما هم افتخار آدمیت را داشته‌ایم، بصدای بلند از جانب تمام اهالی قبیله اقرار میکنم که اصلا ما از اولاد آدم نیستیم و این افتخار را درست بشما واگذار میکنیم. ما یک بابائی هستیم، آمده‌ایم چهار صبا تو این دنیای دون زندگی بکنیم و بعد بترکیم برویم پی کارمان. هیچ تاریخ و سندی را هم قبول نداریم و برسمیت نمیشناسیم و هیچ افتخاری هم به پیدا کردن نقطه متقاطعه نشیمنگاه آدم در اینطرف کره نداریم. یا اینکه صفحات تاریخ را عوض بکنیم یا نظام نوین بیاوریم یا به برتری دل و اندرون و ستبری کردن و کلفتی سبیل و قلدریهای رئیس قبیله خودمان بنازیم، چون هرا لاغ و خرچسونه همین ادعا را دارد و خودش را افضل موجودات تصور میکند، جانم برایتان بگوید: از شما چه پنهان، اصلا ما آدمیزاد نیستیم، تمدن و آزادی و عدل و داد

و اخلاق شما هم که بقول خودتان از نژاد برگزیده هستید بدرد ما نمیخورد و حمالی شما را هم بگردن نمیگیریم. این دون بازیها و بیسرف بازیها را کنار بگذارید و گرنه اگر فضولی زیادی بکنید، تمام افراد قبیله ما با تیر و تبر پشت بتهها ایستاده اند و پدرتان را در میآوریم، شما سی خودتان ما سی خودمان، ما از زیر بته در آمده ایم!»

در این وقت تمام قبیله دست چپ با تیر و تبر هورا کشان از زیر بتهها در آمدند. همینکه افراد قبیله دست راست دیدند هوا پس است، دمشان را روی کولشان گذاشتند، عدالت و آزادی و تمدنشان را برداشتند و سیخکی پی کارشان رفتند. ولی قبیله دست چپ مورخ شهیر خود را اول شمع آجین کردند و بعد با بنزین هواپیمائی بسیار اعلا او را آتش زدند تا دیگر کسی بخيال نیفتد که برایشان تاریخ بنویسد. بعد هم در نقطه متقاطره نشیمنگاه بابا آدم اقامت گزیدند و مشغول ادامه بزندگی شدند.

همانطوریکه آنها بمرادشان رسیدند، شما هم بمرادتان برسید!

فرهنگ فرنگستان

www.KitaboFarsi.com

هفتمین مجموعه لغات « فرهنگستان ایران » شامل تمام لغاتی که از بدو پیدایش تا پایان ۱۳۱۹ در فرهنگستان پذیرفته شده ، بنا بعبادت دیرینه در سر موقع زینت افزای عالم مطبوعات گردید .
در مقدمه نام سی تن کارمندان فرهنگستان که از سر چشمه حیوان آب زندگی نوش جان فرموده اند، بتقلید چهل تن «بی مرگان» اعضای آکادمی فرانسه دیده میشود .

این کارمندان برجسته و پیوسته عبارتند از علماء ، فضلاء ، فلاسفه ، متصوفین ، دانشمندان ، نویسندگان و شعرای نامدار و طوطیان شکر شکن شیرین گفتار پرورش افکار ، اعظم رجال ، محققین عالیمقدار و متخصصین زبانهای زنده و مرده و نیمه جان . سپس کمیسیونهای فرهنگستان و کارمندان وابسته آن که هر يك بنوبه خود از نوادر دوران و نوابغ زمان هستند معرفی میگرددند .

فرهنگ فرهنگستان که بجنگ دیکسیونر آکادمی فرانسه رفته ، رویهمرفته دارای ۱۳۰ صفحه می باشد که کمابیش در ۸۹ صفحه واژه های نو در مقابل لغات فرانسه توضیح داده شده ، هشت صفحه مخصوص مرادف های ترکیبات عربی است و در بقیه آن همان لغات بترتیب واژه های قدیم نقل و تکرار گردیده است .
سپاسگزاری از علماء و فضلاء عالیمقام فرهنگستان که از

نظر لطف و مرحمت ، وقت گرانبهای خود را صرف چنین اصلاح اساسی نموده و کمر همت و مجاهدت بر میان بسته‌اند تا روح تازه‌ای بکالبد ناتوان علوم و ادبیات و فرهنگ و زبان فارسی بدمند بر کافه فارسی‌زبانان لازم و واجب است .

از دست و زبان که بر آید،

کز عهده شکرشان بدر آید!

حقیر فقیر که در فنون زبان شناسی شوق وافری دارد، این کتاب مستطاب را با ولع و ذوق سرشار از لحاظ خود گذرانید و از این دریای بیکران علم و معرفت غنائم بسیار برگرفت و هر چند دخالت درین امور را برای خود فضولی میدانند و درین باب قطعاً کارمندان برجسته فرهنگستان هم دردل خود بامن هم عقیده می‌باشند، اما فقط برای آنکه هم میهنان گرامی را بارزش این گنجینه قلیل الکمیت کثیر الکفایت متوجه نماید، مشتی از آن خرمن دانش برگرفته و با چند نکته کوچک که بنظر آورد در این صفحات بمعرض استفاده عموم میگذارد:

زیر عنوان کتاب باخط درشت : « واژه‌های نو » قید شده است ، اگرچه لغت « واژه » ظاهراً جدید بنظر می‌آید ، لکن در لغات این مجموعه یافت نمیشود ، احتمال می‌رود که چون این لغت اتفاقاً از لحاظ ریشه شناسی کامل درست بوده آنرا شایسته ذکر درین مجموعه ندانسته و از میان لغات نوین تبعید کرده باشند .

« آب باز = غواص » . گر چه عموماً بغلط این لغت را شناگر مینامیدند و در زبان عوام فقط بچه آب‌بازی میکند ، لکن از لحاظ تشویق خردسالان بفن شناگری، اتخاذ آن بسیار مفید میباشد .

« آبرفت = ته‌نشست آب رودخانه » هرگز نباید تصور کنند که کوزه و ریش پهن است ، هرچند ظاهراً آبرفت ته‌نشست از خودش باقی نمیگذارد .

« آبریز = سرازیری‌هاییکه آب آنها برود میرسد » . دربرهان بمعنی WC . و ابریق آمده است والبته مناسبت آن آشکار است : زیرا مکان اول دارای سرازیری است ولوله ابریق را هم در همان مکان سرازیر میگیرند .

« آیفشان » این حقیر بغلط تصور نمود که در مقابل « آتشفشان » مثلاً باید مقصود چاه آرتزین باشد . ولی در معنی آن نوشته : « سوراخهایی که آب گرم از آن رانده میشود » : درین صورت باید مقصود آبکش باشد . اما معلوم شد لغت اخیر در گیاه‌شناسی معنی تازه‌ای بنخود گرفته ! بنا بر این سرآبکش مطبخ بی‌کلاه میماند . لذا این حقیر لغت رشتی کرتی خاله و یا اصفهانی سماق پالان و یا شیرازی ترش پالا را برای آبکش مطبخ پیشنهاد می‌کند !

« آبیار = میراب » البته فضلالی محترم فرهنگستان متوجه بوده‌اند که میراب فارسی سره است ، چنانکه واژه « میرابی » را نیز از قلم نینداخته‌اند ، ولی مقصود کومکی بشعرا بوده تا بتوانند آبیار و آتش بیار و دانشیار را قافیه بیاورند .

« آسه = محور » در برهان بمعنی کشت و زراعت و داروئی هم آمده که آنرا اصل السوس خوانند . بدیهی است علمای عالیمقدار از معنی دوم این لغت استفاده کرده‌اند .

« آشکوب = هر طبقه از ساختمان — هر طبقه از زمین »

در زبان پهلوی لغت اشکوپ بمعنی سقف - طاق و بالکن (ایوانچه) آمده است. لکن از لحاظ توسعه زبان سزاوار است که معنی طبقات آسمان خراشهای زیرزمینی را بخود بگیرد!

« آنگون = آنگو » : مانند شتر و شتر گلو.

« آلودگی = آلودن و آلوده » بی آنکه وجه تسمیه و یا لغت

اجنبی سابق آنرا توضیح بدهند، مرادف فرانسه آن برای استفاده نوآموزان این زبان افزوده میشود.

« آورتا = Aorte » گویا ریشه این لغت از زبان بین المللی :

Volbpük گرفته شده است.

« آویزه = آپاندیس » در لغت بمعنی گوشواره آمده است و

بہتر بود آپاندیس که گوشواره شکم است شکمواره نامیده شود.

« اتلس = استخوان اطلس » در اینصورت مخمل را که بمعنی

استخوان مخمل است از قلم انداخته اند!

« استخوان شب پرہای » کلمه فرانسه مرکب از لغات : کنج

و مانند است شاید بمناسبت اینکه خفاش گوشه نشین است باین

اسم ملقب گردیده.

« استخوان لامی » Hyoide چون فارسی سره نعل را نیافته اند

ناچار این استخوان باین اسم نامیده اند اگرچه نون بنعل شبیه تر

است تا لام. اما گویا ترسیده اند که مبادا بانان استخوان دار اشتباه بشود.

« انگل = طفیلی » در برهان لغت انگلیون بمعنی انجیل آمده

احتمال میرود این کتاب را طفیلی تورات فرض کرده باشند. بنا

بر این انگلوساکسن هم یعنی کسانی که انگل ساکسونها شده اند

یا انگل ساکسونها مانند شاه سونها.

« بادسنج = میزان الریاح ، چنانکه سعدی در باره « حاتم فرموده :

که چند از مقالات آن باد سنج ،

که نه ملک دارد نه فرمان نه گنج

« باشگاه = کلوب » در هیچ جا این لغت پیدا نشد ، الا در جنگ بسیار قدیمی که این شعر را به مرجمکی نهروانی نسبت داده بود :

شد کلوب و کافه و جائی و قبرستان کنون ،

باشگاه و داشگاه و شاشگاه و لاشگاه

« بالارو = آسانسور » در صورتیکه پله و نردبان همین خاصیت را دارند . گویا در زمانیکه این لغت وضع شده هنوز آسانسورها پائین نمیرفته اند ، بعلاوه این لغت فارسی است و مرکب از آسان و سراست یعنی باسانی سرمیخورند .

« برهیختن = استخراج مواد مختلف از زمین » . در زبان پهلوی خنیدن و یا هونیدن باین معنی آمده است . در برهان برهیختن بمعنی برکشیدن و ادب کردن آمده ، تصور نشود که اشتباه لپی است ، زیرا فرهنگها آنرا دولفت فرض کرده اند :

یکی هیختن و هنجیدن و آختن و آهیختن و آهنجیدن که بیرون کشیدن است و دیگری: فرهختن و فرهاختن و فرهنجیدن و پرهیختن که بمعنی ادب کردن و فرهنگ میباشد . البته قایم شدن موادی در زیر زمین یکنوع بی ادبی شمرده میشود و آنها را بیرون میآورند تا ادب بشوند .

« بسامد = فرکانس » بامشتقات کم بسامد و میان بسامد و پر

بسامد . گویا این لغت مرکب از بس و آمد است . چنانکه لغت «پس رفت» نیز برای حرکت قهقرائی وضع شده است . واضح است که این لغات را توی قوطی هیچ عطاری نمیتوان پیدا کرد و امیدواریم که علمای جلیل‌القدر را بزور تیر و کمان (تیر و کمان = دکنک) وادار نکرده باشند که چنین لغاتی اختراع بکنند و خودشان ذوق ابتکاری بخرج داده باشند. در هر صورت باین وسیله دست نویسندۀ کتاب دساتیر را از لحاظ جعل لغت از پشت بسته‌اند .

« بس شماری = عمل ضرب » کلمۀ زدن نیز بمعنی ضرب انتخاب شده ، لکن معلوم نیست کدام يك از آنها بمعنی دنبك زدن و ضرب گرفتن است .

« بسیج = آماده شدن » در اصل بسیج است ! البته اوقات دانشمندان محترم نه چنان گرانبهاست که بتوانند بغیر از برهان قاطع به کتاب دیگری نیز مراجعه کنند .

« بن بست = کوچه هائی که راه دررو ندارد » . حیف که لغات آتش چرخان (یا آتش گردان) و آب دوات کن را برای مزید فایده توضیح نداده‌اند .

« بیگانه خوار = Phagocyte » در صورتیکه واژه یاخته برای سلول انتخاب شده است ، لذا فرانسه این لغت باید Xénovore باشد .

« پایان نامه = تز » بروزن شاهان نامه . کتاب معتبری است در باره پایان و او یکی از پهلوانان ناکام خانواده شکمپائیان است که با قوم پابرسران دست و پنجه نرم کرده است (باین دولفت مراجعه شود) .
« پت = کرکهای ریز درهم تافته . » در لغت اسدی بتفوز

بمعنی پك و پوز آمده (ص ۱۸۰) و بزبان لری پت بمعنی دماغ است و شخصی بنام اصغر پت پاره (بینی شکافته) مشهور بوده چنانکه از توضیح فرهنگستان برمیآید معلوم میشود دماغ او پشمالود بوده است. «پرچم = اتامین» پس باید پستیل را درفش نامید و در نتیجه درفش کاویانی مساوی است با پستیل کاویانی.

«برز = برجستگی» هر چند در اصطلاح عوام برز بغلط بمعنی ذرات پشم است.

«پزشك = طبیب» در اصل بزشك - بجشك و بجشك آمده و به ارمنی نیز بزشك است. البته علمای فقه اللغة فرهنگستان متوجه این اشتباه بوده اند، لکن نخواسته اند که برخلاف رأی نویسندۀ برهان لغتی وضع کرده باشند.

«پلیدی = Selle - Feces» در تعریف این لغت مبالغۀ شاعرانه بکار رفته است. بمصداق لاف از سخن چو در توان زد. اغلب در تعریف لغات طریق امساک مراعات گردیده و بمعنی قرآنسه آن اکتفا شده است. گویا فضلی فرهنگستان از هم میهنان خود مأیوس بوده لغات را برای بیگانگان شرح میدهند!

«پیشین = ثنایا» از اینقرار پسین طواحن خواهد بود.

«توفان = طوفان» البته توپان فارسی غلیظتری میشد. گر-

چه بعضی از زبانشناسان بغلط این لغت را از طوف عربی مشتق دانسته اند.

«جر = تراکهای زمین». این لغت از افعال جر زدن و جر

دادن گرفته شده چنانکه تاجر بمعنی کسی است که پارچه را تا میکند و جر میدهد.

« جنس = در اصطلاح علمی Genre » مرادف پهلوی این لغت سرده بمعنی جنس و سردگان بمعنی انواع مکرر آمده است .
لکن از آنجائیکه بیای سلاست لغات دیگر فرهنگستان نمیرسیده از انتخاب آن صرف نظر فرموده اند .

« چرخه = Botation » چنانکه نظامی گوید :

از آن چرخه که گرداند زن پیر ،

قیاس چرخ گردون را همی گیر !

شاید تصور کنند که لغت چرخش مناسب تر باشد ولی لغت مصوبه اصلاح مهمی در لغت فرانسه دو چرخه بعمل آورده زیرا از این بیعد لغت Bicyclette باید Birotation نامیده شود .

« چرك = ریم » معلوم نیست کلمه ریم چه گناهی بدرگاه فرهنگستان کرده که باید از میان لغات فارسی تبعید شود و لغت چرکین تر جانشین آن گردد !

« چین = بجای Pli پذیرفته شده است . » بی مناسبت نبود که دیگر لغات از قبیل : پدر = Père و قهوه = Café نیز شرح داده میشد تا چشم و گوش مردم باز بشود و سوادشان پیش بیاید .
« چینه = طبقه زمین » . در اینصورت چینه دان محلی است که طبقه زمین در آن است .

« خرد استخوان پا = Tarse » . پس Humérus راهم
« کلان استخوان دست » باید نامید .

« خون چکان = جراحاتی که آلوده بخون باشد » . از اینقرار قطره چکان جراحی است که آلوده بقطره باشد .

« دج = جامد » در برهان بمعنی هر چیز آمده که در آن

دوشاب و شیر و عسل مالیده باشند و بر دست و پا بچسبد. پس بمعنی نوح است، بنابراین تعریف صحیحی از کلمه «جامد» بدست آمد!

«در بند = کوچه های پهن و کوتاه». از اینقرار: تجریش = کوچه های دراز و باریک.

«درماندگی = توقف در تجارت» پس معلوم میشود کسانی که درمانده هستند در معاملات تجارتي توقف کرده اند.
«درودگر = کسیکه اسباب و آلاتی از چوب میسازد و عبری (نجار) گویند». پس پالانگر هم یعنی کسیکه اسباب و آلاتی از گاه و چوب و گونی و چرم تعبیه میکند و عبری (سراج) گویند. چنانکه نظامی گفته:

پالانگری بغایت خود، بهتر ز کلاه دوزی بد.

این کلمه در فرهنگ فرهنگستان از قلم افتاده است.

«دور و روزگار» هر دو بمعنی عصر در زمین شناسی انتخاب شده است چون این موضوع در زمین شناسی خیلی مهم است، دو لغت برای آن وضع شده است و ما استدعای عاجزانه داریم که يك لغت دیگر هم هرچه زودتر برای آن اختراع کنند و گرنه اعصار زمین بهم خواهد خورد.

«دو راه = چراغ برقی که دارای دو سر مثبت و منفی است». در اینصورت چهارراه چراغ برقی است که دارای چهار سر مثبت و منفی میباشد.

«رخساره = وضع عمومی آشکوبهای زمین». چنانکه حافظ راجع بطبقات زمین میفرماید:

یارب بکه بتوان گفتم این نکته که در عالم
 رخساره بکس ننمود آن شاهد هر جائی؟
 «زایا = *Générateur*» پس *Createur* را باید آفرینانامید.
 «زفره = *Mandibule*» در صورتیکه در لفظ عوام سابقاً شاخک
 میگفته اند و زفر در پهلوی به معنی پوزه و دهن جانوران است.
 البته مقصود فرهنگستان حشرات دهن گشاد بوده است و برای این
 حشرات ما لغت دهن دریدگان را پیشنهاد می کنیم.
 «زناشوئی = نکاح» و در مقابل اصلاحی در لغات فرانسه نیز
 نموده اند و لغت *Prison* را که بمعنی زندان است در جلو آن اضافه
 کرده اند. معلوم میشود کسیکه این لغت را جلو کلمه زناشوئی
 گذاشته، شب قبل بازنش نزاع کرده بوده و خواسته است علی
 رغم کسانی که جوانان را بزناشوئی تشویق میکنند ایشانرا باین حقیقت
 متوجه نماید.
 «زینه = درجه» که لغت مذکور است بهمین مناسبت زنه‌ای
 مدرج را زینت مینامند.
 «ساز = آلت» البته افزار صدا دار باید باشد.
 «سگساران = جانورانی که سر آنها مانند سگ است».
 جل الخالق! لابد تن این جانوران هم شبیه گربه است. معلوم
 میشود کارمندان محترم فرهنگستان علاوه بر لغات من در آری
 جانوران خیالی هم می‌آفرینند. جزو برنامه شهر فرنگ شهر
 سگساران را نمایش میدادند. لکن در زبان پهلوی سگساران بمعنی
Cynocephales آمده است.
 «سوسن گرد = نام شهر خفاجیه در خوزستان» از کتاب

حدود العالم نقل میشود که این شهر در قدیم بواسطه پارچه های سوزن زده خود مشهور بوده . ولی در کتاب شهرستانهای ایران شهر تألیف مار کوارت (فقره ۴۷) مینویسد : « شهرستان شوش و شوشتر را شوشندخت زن یزدگرد پسر شاپور ، ساخت ، چه او دختر ریش گلوته پادشاه یهودیان و مادر بهرام گور بود . » از این مطلب چنین بدست میاید که زن یزدگرد شاپوران سیاه بخت بوده و بوسیله سوزن زدن امرار معاش میکرده است و لغات سوسن و شوشن و Suzanne از سوزن مشتق شده است .

« سویه = میکروبی که میکروبهای دیگر از آن پدید آمده باشد . » از اینقرار امالمکروبات است . و از علمای عالیمقدار فرهنگستان استدعای عاجزانه داریم اکنون که بکشف چنین میکروب خطرناکی موفق شده اند و شب شش گرفته اسم فارسی بگری رویش گذاشته اند از راه خدمت به بشریت هم شده هرچه زودتر در قلع و قمع این میکروب اقدام مجدانه بعمل آورند .

« سیاه پایه = قره غایه » گویا به ترکی سیاه سنگ معنی میدهد ولی از لحاظ مراعات قافیه برای کسانیکه نصاب فرهنگستان را خواهند سرود کلمه غایه را پایه ترجمه کرده اند .

« سینه = صدر Siliceux » محتمل است قبل از پیدایش امراض سینه فرانسویان این عضو بدن را با احجار سیلیسی اشتباه میکردند . « شکست = در معنی دوم انکسارف » نوشته شده ، گویا اسم خاص باشد و بدلائلی بهتر بود انکسار زاده ترجمه میشد .

« فروخته = خریده (بر حسب آنکه چگونه بکار رود) . » برای استعمال این لغت ازین ببعد باید قبلا از علمای فرهنگستان

مشورت کنند و پروانه و ویژه بدست بیاورند .

« قرنطین قرانطینه » البته در ترجمه نکردن این لغت به چله حکمتی است که عقل قاصر ما پی نمیبرد .

« کاو = Concave » لذا و کس = Convexe میباشد .

کرانه = ساحل دریا و کناره = ساحل بطور کلی « تشخیص بسیار زیرکانه‌ای است ! زیرا لغت شناسان تا کنون بغلط گمان میکردند که کنار و کرانه مانند ژفروژرف = پهریز و پرهیز - مزگ و مغز مقلوب یکدیگرند و بفارسی ساحل دریا بار میباشد خوشبختانه این اشتباه مرتفع گردید .

« کلید = مفتاح » جای آنرا داشت که در اینصورت لغات :

خر = حمار و درخت = شجر را نیز توضیح میدادند .

« کوه‌زا » طبق تعریف لغت : « بچه‌زا » معلوم میشود کوه‌های

عیاشی هستند که کوه تولید مثل میکنند .

« کوی = کوچه‌هایی که پهنای آنها از شش تا ۱۲ متر

است . معلوم میشود که چون در عصر جدید کوچه بعد بلوغ رسیده علامت تصغیر را دیگر از جلو آن برداشته‌اند .

« گردنا = استخوان مکعبی سر زانو » . در این صورت

باید مکعبنا نامیده شود .

« گویا = منطق » پس لال = فلسفه .

« لگن = خاصره » ولی ضمن تعریف لغت میانین این هر دو

کلمه را هم آورده‌اند . برای رفع اشتباه بهتر بود آفتابه را هم بمعنی ستون فقرات انتخاب میفرمودند .

« مادگی = Pistil » این لغت در زبان پهلوی دارای معانی